

حقوق طبیعی: در دو اعلامیه در دو سوی آتلانتیک

دکتر حسین دهشیار*

انقلاب بر پایه پذیرش این نکته شکل گرفت که کارویژه ساختار قدرت، پشتیبانی از حقوق طبیعی شهروندان و تضمین فضای لازم و بستر مناسب برای شکوفایی این حقوق است. برای نخستین بار برای ارزیابی قلمرو سیاست، معیارهای کلیسایی، تاریخی و سنتی کنار گذاشته شد و احترام به حقوق طبیعی بشر و رعایت آن به معیار تبدیل شد. آنچه در کتابهای توماس هابز و جان لاک به گونه انتزاعی بیان شده بود، این دو اعلامیه به گونه کاربردی وارد زندگی سیاسی کردند و به گفتمان غالب در قلمرو سیاست مبدل ساختند. در پرتو این دو اعلامیه بود که حیطه سیاست برای همیشه در دو سوی آتلانتیک ماهیت کهکشانی خود را از دست داد و ساختار قدرت سیاسی، سخت وابسته به گفتمان حقوق بشر و حقوق طبیعی برای توجیه کار کرد خود شد.

اما پرسش اساسی این است که چرا این دو اعلامیه با درونمایه و هدفهای کمابیش یکسان، نتایجی متفاوت در آمریکا و فرانسه به بار آورده است. با اینکه در هر دو اعلامیه، حقوق طبیعی بشر نقطه آغاز حرکت بوده است، فرایندهای متفاوتی برای نهادینه شدن این حقوق در آمریکا و فرانسه پیش آمد. اعلامیه استقلال آمریکا، به تقویت هر چه بیشتر حقوق طبیعی در تعاملات سیاسی و اجتماعی انجامید و در بستر بده‌وبستانها و چانه‌زنیهای سیاسی، فرایند بهره‌مندی

پیشگفتار

سده هیجدهم را باید نقطه عطفی در فرایند تحولات فکری بویژه از جهت برجسته شدن مفهوم حقوق طبیعی دانست. بیش انسانی در دو سوی آتلانتیک بویژه در فرانسه و آمریکا در این زمینه نقشی بسزاداشت و در پرتو آن بود که نگرشی دیگرگون به پدیده‌ها و بالاتر از آن به حقوق طبیعی بشر اعتبار یافت. اعلامیه استقلال آمریکا در ۱۷۷۶ و اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه در ۱۷۸۹ را باید دو نماد برجسته و متمایز از اهمیت یافتن مفهوم حقوق طبیعی و در بطن آن حقوق بشر در شکل دادن به رفتارها، تفسیرها، مباحثات، مرزبندیها، تعاملات و ساختارهای سیاسی شمرد. این دو اعلامیه بر پایه این اصل تنظیم شد که انسانها حقوقی دارند و بر شالوده این حقوق است که هویت سیاست مشخص می‌گردد. در این دو اعلامیه، برای نخستین بار در تاریخ زندگی بشر، به گونه آشکار و روشن گفته شد که ورود به جامعه مدنی، نیازمند سرمایه اخلاقی است و این سرمایه اخلاقی هم چیزی جز برخورداری بی‌چون و چرای انسانها از یک رشته حقوق نیست؛ حقوقی که از هنگام زاده شدن هر کس برای او پدید می‌آید؛ و بدین سان، حقوق بشر به منزله حقوق طبیعی برای نخستین بار مشروعیت کاربردی یافت. حکومت در آمریکا پس از استقلال و در فرانسه پس از

* از دانشگاه علامه طباطبایی

به همان گونه که آنچه دوران امپراتوری روم را شهرت تاریخی بخشیده، مشروعیت یافتن مفهوم جمهوریت است. از همین رو باید گفت که دوران مدرن به گونه‌ای انکار ناشدنی، با ورود مفهوم حقوق افراد به گفتمان غالب، گره خورده است. مفهوم حقوق را باید، ره آورد مدرنیته و بازتاب دگرگونی در ترتیبات حاکم در دوران کهن دانست. حقوق بشر در قالب حقوق طبیعی، نخستین بار به گونه سیستماتیک و تئوریک در نوشته‌های توماس هابز فیلسوف برجسته انگلیسی مطرح شد. کتاب لویتان او در ۱۶۵۱ ناقوس مرگ فلسفه سیاسی قرون وسطایی و آغاز فلسفه سیاسی مدرن و دولت محور را به صدا درآورد. او برای نخستین بار در توجیه نیاز به حکومتی فارغ از دغدغه‌های کلیسایی، از حقوق طبیعی انسانها سخن گفت: هر کس از همان هنگام که پا به این جهان می‌گذارد، از یک رشته حقوق که در طبیعت برای او به ودیعه گذاشته شده است، بهره‌مند می‌شود. انسان از آن رو برتر از حیوان است که به علت داشتن حقوق طبیعی، می‌تواند سر نوشت خود را رقم زند. هابز با این سخن که انسانها، جدا از ویژگی‌های تاریخی خود، حقوق طبیعی دارند و بر پایه این حقوق باید بتوانند سر نوشت خود را تعیین کنند، اندیشه کلیسایی حکومت را به چالش کشید. تئوری حق الهی حکومت که بر حاکمیت کلیت‌های فرا انسانی در قالب اقتدار کلیسا استوار بود، جای خود را به تئوری حکومت قراردادی مبتنی بر رضایت شهروندان داد. نیاز حکومت به

شهروند از حقوق طبیعی شکل گرفت؛ در فرانسه پیاده‌سازی مفاهیم انتزاعی حقوق طبیعی که در هفده ماده اعلامیه حقوق بشر و شهروند و بویژه سه ماده نخست آن به گونه روشن و دقیق بیان شده بود در بستری از خون و آتش انجام شد؛ در آمریکا مدارای سیاسی پا گرفت و در فرانسه ژاکوبینسم فرصت خودنمایی یافت؛ حقوق بشر در آمریکا در بستر ثبات سیاسی برجسته شد و در فرانسه در فضایی آکنده از آشوب و ترور. باید پذیرفت که سده هیجدهم دوران اکتشافات ارزشی بوده است؛ دورانی که در آن ترقی خواهی، فلسفه پیشرو بودن و اعتبار یافتن حقوق طبیعی بشر و بر سر هم شناسایی حقوق ممکن گردید، از آن رو که پیوندی درونی و بنیادی میان خردورزی و نقطه مرکزی چارچوب حیات‌دهنده الگوهای رفتاری و ارزیابی انسان و شناسایی حقوق در نظر گرفته شد؛ دورانی که خردورزی را ضرورت و نیاز بنیانی شأن انسانی دانست، انسان خردورز را به میدان آورد و از این رو شناسایی حقوق را گریز ناپذیر ساخت. حقوق انسانی به مفهوم امروزی آن در دولت-شهرهای یونانی و در قرون وسطی در اروپا ناشناخته بود و حتی در قلمرو کلامی جایی نداشت. در سده هیجدهم بود که مفهوم حقوق طبیعی به موضوع گفتمان حاکم تبدیل شد و بحث حقوق انسانی در صدر مباحثات و موضوعات سیاسی جای گرفت. عصر خردورزی که روشنگری را به اروپا آورد، در دل خود احترام و توجه به مفهوم حقوق را الزامی و گریز ناپذیر ساخت. محوری شدن توجه به حقوق انسانی را باید میراث دوران روشنگری دانست که به عقل، مجال چیرگی بر غریزه بخشید. مقبولیت یافتن هنجاری درک نیوتنی از جهان و اینکه انسان توان مهار کردن طبیعت را دارد، این پرسش ساده را پیش آورد که چرا انسانها نتوانند درباره درونمایه و شکل زندگی خود به گونه دلخواه تصمیم بگیرند. این اصل که انسان به صرف حضور در صحنه گیتی دارای حقوق است، و حضورش در طبیعت او را سزاوار تجربه کردن مجموعه‌ای از حقوق بنیادی می‌سازد، مشروعیت یافت. اعتبار یافتن خرد برای ارزیابی، تحلیل، قیاس و نتیجه‌گیری، انسان را به راه‌رقم‌زدن زندگی سیاسی و اقتصادی، روابط اجتماعی و هویت فرهنگی خویش انداخت. در پرتو شناخت توانایی برای کنترل حوزه فعالیت‌ها بود که شناخت حقوق امکان‌پذیر گشت.

محوریت یافتن حقوق طبیعی

ویژگی چشمگیر دوران کهن را باید برجستگی و اعتبار فراوان دموکراسی در دولت-شهرهای یونان دانست،

● در اعلامیه استقلال آمریکا و اعلامیه

حقوق بشر و شهروند فرانسه، برای نخستین بار در تاریخ زندگی بشر، به گونه آشکار و روشن گفته شد که ورود به جامعه مدنی، نیازمند سرمایه اخلاقی است و این سرمایه اخلاقی هم چیزی جز برخورداری بی‌چون و چرای انسانها از یک رشته حقوق نیست؛ حقوقی که از هنگام زاده شدن هر کس برای او پدید می‌آید؛ و بدین سان، حقوق بشر به منزله حقوق طبیعی برای نخستین بار مشروعیت کاربردی یافت.

یعنی حقوق شناخته شده از سوی قانون و حقوق ناکامل که در سایه نبود چنین ویژگی قابل اعمال نیست، سخن می‌رفت.^۳ به هر رو، انسان یکباره چنان اعتباری یافت که برای تعریف و هویت دادن به حکومت، به جای چارچوب‌های الهی، بر فرد بعنوان کسی که دارای حقوق است، انگشت گذاشته شد. هابز از حکومتی که می‌بایست فراتر از کلیسا و مسئول نظم باشد بعنوان «انسان ساختگی» یا «انسان کاذب» یاد کرد و این، باز تاب مشروعیت یافتن ایده وجود انسان دارای حقوق طبیعی بود.^۴ اما کسی که بیشترین اعتبار را به مفهوم حقوق طبیعی انسانها بخشید و راه تبدیل شدن آن به یک گفتمان تعیین کننده و انقلابی را هموار کرد، جان لاک، دیگر فیلسوف بزرگ انگلیسی بود که به نظرات توماس هابز ماهیتی لیبرال داد.

جان لاک مهمترین حقوق طبیعی انسانها را حق زندگی، آزادی و مالکیت می‌داند و بر این باور است که انسانها به ضرورت سرشتشان، همگی آزاد، مستقل و برابرند.^۵

در پرتو نوآوری توماس هابز (شناسایی انسان بر خوردار از حقوق طبیعی) و اندیشه غنابخش جان لاک (در زمینه حقوق طبیعی و دادن انسجام تئوریک به آن)، اولویت فلسفی در سده هفدهم دگرگون شد و به جای ساختار آفرینش، انسان مورد توجه قرار گرفت. پیش از هابز و لاک، تنها صاحبان قدرت و ثروت بودند که بر خوردار از حق به مفهوم عام و ازه شناخته می‌شدند؛ اما اعلام این نکته که حقوق ناظر به همه انسانهاست و هر کس جدا از پایگاه و جایگاهش در جامعه حقوقی دارد، نشانه آغاز شدن دورانی تازه بود؛ دورانی که در آن، هر کس به صرف حضور در صحنه گیتی حقوقی طبیعی دارد که می‌تواند آنها را اعمال کند و این حقوق باید مورد توجه حکومت باشد. تمدن تازه‌ای پدید آمد که بر فلسفه حق استوار بود. پیش از دوران جدید و عصر حقوق طبیعی، انسانها فقط «وظیفه» داشتند؛ نخست ساختار آفرینش توضیح داده می‌شد و بر پایه آن گفته می‌شد که انسانها در چارچوب این ساختار وظایفی دارند. وظایف از خلقت برمی‌خاست و مایه می‌گرفت. اما لیبرالها و متفکرانی که اندیشه‌های ارسطویی حاکم در دوران رنسانس را به چالش کشیدند، از جهانشمولی حقوق سخن به میان آوردند و گفتند همه انسانها دارای حقوق هستند، و چون نمی‌خواستند به دکماتیسیم فکری که ویژگی قرون وسطی بود دچار شوند، این حقوق را بر آمده از طبیعت معرفی کردند. بدین سان، حقوق جانشین وظایف شد و برخلاف دوران وظیفه-محور، نخست درباره انسان سخن رفت و

● اعلامیه استقلال آمریکا، به تقویت هر چه بیشتر حقوق طبیعی در تعاملات سیاسی و اجتماعی انجامید و در بستر بده‌بستانها و چانه‌زنیهای سیاسی، فرایند بهره‌مندی شهروندان از حقوق طبیعی شکل گرفت؛ در فرانسه پیاده‌سازی مفاهیم انتزاعی حقوق طبیعی که در هفده ماده اعلامیه حقوق بشر و شهروندان و بویژه سه ماده نخست آن به گونه روشن و دقیق بیان شده بود در بستری از خون و آتش انجام شد؛ در آمریکا مدارای سیاسی پا گرفت و در فرانسه ژاکوبینیسم فرصت خودنمایی یافت؛ حقوق بشر در آمریکا در بستر ثبات سیاسی بر جسته شد و در فرانسه در فضایی آکنده از آشوب و ترور.

کسب رضایت شهروندان از راه تدوین قرار داد، بدین علت است که افراد در جامعه حقوقی طبیعی دارند، و همین، آنان را در جایگاه تعیین کنندگی قرار می‌دهد. برای نخستین بار، در چارچوب شناسایی حقوق طبیعی افراد، درک نزولی از قدرت جای خود را به درک صعودی از قدرت داد. با توجه به اینکه در دوران کهن و تا پایان قرون وسطی سخنی از «حق» در میان نبوده است،^۲ فلسفه سیاسی هابز را باید دروازه ورود حقوق طبیعی به گفتمان سیاسی دانست.

بر آینه جنگهای سی ساله، پاگیری این باور بود که سیاست را باید در قالب حقوق فرد بررسی کرد. هابز با تأکید بر رضایت فرد بعنوان عنصر حیات بخش به حکومت، و نفی چارچوب‌های فکری کلیسایی، آغازگر جریان مدرن در فلسفه سیاسی شد. او به گونه سیستماتیک و در چارچوبی تحلیلی جدایی الهیات از اخلاق را در بهنه سیاست اعلام کرد. اخلاق سیاسی، باز تاب حقوق شمرده شد و تابعیت اخلاق از الهیات نفی گردید. روش‌های مدرسه‌ای در همه زمینه‌ها به چالش گرفته شد و تجربه و عقل رفته رفته مورد توجه قرار گرفت. گفتمان حق-محور آرام آرام به دایره گفتمان‌های سیاسی وارد شد؛ هر چند هنوز از حقوق کامل

سپس گفته شد که ساختار خلقت چگونه شکل گرفته است.

حقوق طبیعی و انقلاب در دو سوی آتلانتیک

گریختن جیمز دوم پادشاه انگلستان به فرانسه در ۱۶۸۸، در پی کشمکشهایی که از ۱۶۴۲ میان شاه و مردمان آغاز شده بود، باید نشانه مرگ تئوری حقوق الهی در عمل شناخته شود. فلسفه این دگرگونی، یعنی نشستن تئورهای حقوق-محور به جای تئوری الهی حکومت را جان لاک مشروعیت و انسجام بخشید. انقلاب شکوهمند در ۱۶۸۸، خوش بینی در اروپا وارد مباحث فلسفه سیاسی کرد و دوران توسعه و پیشرفت انسانی آغاز شد. جان لاک در پی نوآوریهای آغازین توماس هابز، از اقتدار مدنی و جامعه مدنی سخن گفت و آنها را تنها هنگامی امکان پذیر دانست که حقوق طبیعی افراد به رسمیت شناخته شود و حکومت آنها را محترم شمارد. تأثیر ژرف اندیشه‌های جان لاک و در اندازه‌های کمتر، اندیشه‌های توماس هابز تنها در شکل‌گیری انقلاب شکوهمند انگلستان نمود نمی‌یابد، بلکه بیشترین پیامدهای آنرا می‌توان در فرانسوی مرزهای انگلستان دید. این اندیشه‌ها نقشی بسیار برجسته‌تر در آنسوی آتلانتیک بازی کرد. مفهوم حق و به عبارتی حقوق طبیعی را باید با دو انقلاب و دو اعلامیه آمیخته دانست. اعلامیه استقلال آمریکا که به دنبال جنگ‌های استقلال در ۱۷۷۶ صادر گشت و اعلامیه حقوق بشر و شهروند که در ۱۷۸۹ به تصویب مجمع ملی فرانسه رسید، برآیند افزایش اعتبار گفتمان حقوق طبیعی در قلمرو سیاسی به‌شمار می‌آید. مؤلفه‌های حقوق طبیعی یا به تعبیری حقوق بشر، برای نخستین بار در تاریخ مدرن، سبب برانگیختگی توده‌ها و بسیج آنها شد. برای نخستین بار، رهبران جامعه توانستند با بهره‌گیری از مفاهیمی غیر الهی و غیر سنتی، بنیادهای تاریخی را دگرگون کنند و ارزش‌هایی غیر سنتی و ساختارهایی مدرن برپا دارند. برداشت مفهوم حقوق بشر از حقوق طبیعی، در پرتو فلسفه سیاسی لیبرال جان لاک، به پایان گرفتن قدرت جورج سوم در مستعمرات و فروپاشی خونین حکومت لویی شانزدهم و ساختار کهن سلطنت در فرانسه انجامید. مستعمره‌نشینان با تکیه بر حقوق طبیعی و استدلال بر پایه آن، پرداخت مالیات به انگلستان و در سطحی فراتر فرمانبرداری از جورج سوم را برخلاف مبانی عقلانی یافتند. فرانسویان نیز سلطه دوستونی نجیب‌زادگان و نهادهای مذهبی را مغایر حقوق طبیعی خود و در نتیجه برکناری خون‌آلود هرم قدرت را عقلانی و بحق تشخیص دادند. نظر

کسانی که اعلامیه استقلال آمریکا را نوشتند، و برجسته‌تر از همه توماس جفرسون، با نظرات جان لاک در این باره که حقوق طبیعی افراد سرمایه اخلاقی مورد نیاز آنها برای ورود به جامعه مدنی است، همخوانی داشت. آنچه امروز حقوق بشر خوانده می‌شود، شالوده جامعه انسان-محور و حق-پایه است. از دید نویسندگان اعلامیه حقوق بشر و شهروند، دولافایت و ۹ تن همکارانش، حقوق طبیعی که نویسندگان لیبرال از آن سخن گفته بودند حقوق بشر به‌شمار می‌آمد: حقوقی «طبیعی»، «غیر تجویزی» و انتقال‌ناپذیر.

نویسندگان آمریکایی و فرانسوی اعلامیه‌ها که درگیر کشمکشهای سیاسی-اجتماعی و مذهبی در کشورهاشان بودند، نقش بنیادی در هموار کردن زمینه پیشرفت تئوری حقوق طبیعی یا حقوق بشر و افزایش کارایی این حقوق در شکل‌دادن به ترتیبات سیاسی داشتند. مفاهیم ارزشی غیرمادی و غیر کهنشانی، برای نخستین بار، نقشی قاطع و چشمگیر در پا گرفتن دو جنبش عمیق در دو سوی آتلانتیک بازی کرد. اعلامیه استقلال و اعلامیه حقوق بشر و شهروند که پیروزی دو انقلاب را به نمایش گذاشت، شالوده فکری مبارزان استعمارستیز آمریکایی و اقتدارستیزان فرانسوی را تشکیل می‌داد. پس در زمینه تأثیر نگرش مدرن به حقوق

● مؤلفه‌های حقوق طبیعی یا به تعبیری حقوق بشر، برای نخستین بار در تاریخ مدرن، سبب برانگیختگی توده‌ها و بسیج آنها شد. برای نخستین بار، رهبران جامعه توانستند با بهره‌گیری از مفاهیمی غیر الهی و غیر سنتی، بنیادهای تاریخی را دگرگون کنند و ارزش‌هایی غیر سنتی و ساختارهایی مدرن برپا دارند. برداشت مفهوم حقوق بشر از حقوق طبیعی، در پرتو فلسفه سیاسی لیبرال جان لاک، به پایان گرفتن قدرت جورج سوم در مستعمرات و فروپاشی خونین حکومت لویی شانزدهم و ساختار کهن سلطنت در فرانسه انجامید.

بشر در انگیزش جنبش انقلابی در دو سوی آتلانتیک با هدف مبارزه با استبداد بحثی نیست، اما نکته مهم این است که چرا با اینکه هر دو جنبش انقلابی ریشه در باور به ارزش‌های مدرن و حقوق طبیعی داشته، در روند اجرای ایده‌ها نتایجی متفاوت به دست آمده است. حقوق سیاسی و مدنی که نسل اول حقوق بشر شمرده می‌شود، در هر دو اعلامیه برجستگی چشمگیر دارد، ولی پیامدهایی سخت ناهم‌اند داشت است. چرا؟

حقوق طبیعی در اعلامیه‌های انقلابیون دوسوی آتلانتیک

از ۱۶۰۷ که نخستین گروه مستعمره‌نشین وارد ویرجینیا شد و نخستین مستعمره را در آمریکای امروز پدید آورد تا هنگامی که سیزده مستعمره‌نشین، ایالات متحده آمریکا را به دنبال جنگ با بریتانیا پدید آوردند، مفاهیم کلیدی حقوق طبیعی در مستعمرات جا افتاده بود و در هر مستعمره‌نشین، حقوق طبیعی به اندازه‌های متفاوت وجود داشت. این مفاهیم رفته رفته به گونه سنت، عرف و عادت و بخشی از بافت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در مستعمرات نمود یافت و مفاهیم انتزاعی حق زندگی، حق آزادی و حق مالکیت با تأکید فراوان بر این آخرین حق، ماهیت کاربردی پیدا کرد و در مستعمرات تجربه شد. نظرات جان لاک که کمترین تأثیر را در سرزمین مادری اش داشت، فزونی‌ترین مشروعیت، اعتبار و پذیرش را در میان مستعمره‌نشینان به دست آورد. حقوق طبیعی که حقوق بشر شمرده می‌شود، رفته رفته ماهیت درونی و ذاتی در روابط اجتماعی یافت و مردمان در مستعمرات سیزده گانه، به آن جنبه هویت ساز دادند. از ۱۶۰۷ تا ۱۷۷۶، مفاهیمی که از هابز آغاز شده و در اندیشه‌های جان لاک استواری یافته بود در مستعمرات جنبه انتزاعی خود را از دست داد و در عمل پیاده شد؛ بدین معنا که این حقوق در قوانین و اسناد گنجانده شد و در دادگاهها مبنای رأی قرار گرفت. اصولی که جان لاک در نوشته‌های خود در زمینه حقوق طبیعی آورده بود، در مستعمرات سیزده گانه ماهیت وراطبیعی و انتزاعی خود را از دست داد^۷ و در جامعه معیار روابط اجتماعی، ترتیبات سیاسی، الگوهای فرهنگی و مبادلات اقتصادی قرار گرفت. پس هنگامی که مستعمره‌نشینان بر انگلستان شوریدند و از حق طبیعی خود یعنی پرداخت مالیات به شرط اینکه از حق برگزیدن فرمانروا بر خوردار باشند سخن گفتند، این حق برای عوام ماهیتی عینی داشت و شناخته شده بود. با در نظر گرفتن این نکته است که در می‌یابیم چرا در اعلامیه استقلال

آمریکا حقوق طبیعی شهروندان به گونه روشن و مشخص بر شمرده نشده است. در این اعلامیه گفته شد که انسانها دارای حقوق غیر قابل انتقال هستند، بی‌اینکه به ذکر جزئیات درباره این حقوق پرداخته شود. واقعیت این بود که آمریکاییان نیازی به بر شمرده شدن این حقوق نمی‌دیدند زیرا این حقوق را پیشتر در چارچوب قوانین و ضوابط تعیین کننده روابط تجربه کرده بودند. با اینکه اهالی ایالت‌های کوچک و نمایندگان ضد فدرالیسم در کنوانسیون قانون اساسی سخت از امکان پیمال شدن حقوقشان بیم داشتند، اما ضرورتی احساس نشد که حقوق بشر و به عبارتی حقوق طبیعی شهروندان به گونه مشخص در اعلامیه استقلال بیاید. تنها پس از تصویب قانون اساسی در ۱۷۸۹ بود که برای محدود ساختن قدرت حکومت مرکزی و در راستای دفاع از حقوق طبیعی شهروندان آمریکایی، در اعلامیه حقوق در متمم‌های یکم تا دهم، حقوق شهروندی به گونه کامل و روشن و جزء به جزء بر شمرده شد. این کار نیز تنها با این هدف انجام گرفت که احتمال استبداد دولت مرکزی از میان برود.^۸ تبدیل شدن مستعمره به یک کشور مستقل به هیچ‌رو نیازمند گذار مردمان از مرحله باور مندی به مفاهیم انتزاعی، به مرحله پیاده کردن و آزمودن آنها نبود. به همین سبب شور و شوق انقلابی کسانی که با انگلستان جنگیده بودند به دایره برداشت و دریافت آنان از حقوقی طبیعی که به آن باور داشتند راه نیافت. مفاهیم حقوق طبیعی از شور انقلابی بر کنار ماند و همچنان جای خود را در قوانین، اسناد و آرای دادگاهها حفظ کرد. ذکر حقوقی که جان لاک آنها را از اجزای سازنده هویت انسان شناخته بود^۹ در اعلامیه استقلال، هیچ گونه دگرگونی شکلی یا ماهوی در دریافت و

● در زمینه تأثیر نگرش مدرن به حقوق بشر در انگیزش جنبش انقلابی در دو سوی آتلانتیک با هدف مبارزه با استبداد بحثی نیست، اما نکته مهم این است که چرا با اینکه هر دو جنبش انقلابی ریشه در باور به ارزش‌های مدرن و حقوق طبیعی داشته، در روند اجرای ایده‌ها نتایجی متفاوت به دست آمده است.

● آمریکاییان از هنگام پا گرفتن مستعمرات، چه در سطح نخبگان و چه در سطح توده‌ها به این نکته باور داشتند که قدرت نباید متمرکز باشد. در همان حال این باور وجود داشت که حقوق طبیعی که ماهیت فردی دارد باید با جلوگیری از برپایی حکومت‌های ایالتی نیرومند یا حکومت فدرال نیرومند، پاسداری شود. در پرتو این باورها بود که هر مستعمره و سپس هر ایالت برای خود قانون اساسی نوشت و در آن، حقوق شهروندان را بی‌کمی و کاستی آورد و اختیارات حکومت را هم برشمرد. انقلابیون فرانسوی بر عکس هم‌تایان آمریکایی خود، شناختی متفاوت از نقش و جایگاه حکومت داشتند. آنان سخت شیفته اقتدار و توانمندی دولت - شهرهای یونان بودند.

است.

برخلاف آمریکا که اعلامیه استقلال سبب تداوم ثبات سیاسی در کشور و اقتدار حکومت در مرکز و ایالات و همچنین بهبود وضع شهروندان در روابطشان با حکومت فدرال و حکومت‌های ایالتی شد، اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه، پدید آمدن فضایی آکنده از خشونت و ترور را ممکن ساخت. فرانسویان، برخلاف آمریکاییان به هنگام تدوین اعلامیه حقوق بشر و شهروند برخوردی یکسره انتزاعی و متافیزیکی با حقوق طبیعی داشتند. آنان هیچ‌گاه این مفاهیم را تجربه نکرده بودند و در قوانین و دادگاه‌های فرانسوی در دوران رژیم پیشین، سخنی از این حقوق به میان نیامده بود. چه فرانسویانی که اعلامیه را نوشتند و چه مردمانی که شیفته و دلباخته حقوق طبیعی شده بودند، شناختی تجربی از این مفاهیم نداشتند.

فرانسویان همچنان در گیر پرسش‌های مفهومی درباره حقوق طبیعی بودند؛ اینکه حقوق چیست، ماهیت آنها

ارزیابی افراد استقلال یافته از انگلستان پدید نیامد زیرا بیش از یکصد سال بود مفاهیم انتزاعی حقوق طبیعی که بعنوان حقوق بشر مطرح می‌شد، به گونه بخشی جدانشدنی از ساختار حقوقی جامعه در آمده بود.

در ۱۷۷۶، هنگامی که اعلامیه استقلال نوشته می‌شد، مدتها بود که حقوق طبیعی در قالب قوانین و آرای دادگاهها در سرتاسر مستعمرات پیاده و اجرا می‌شد؛ پس حقوقی بود واقعی، یعنی انسانها از آن بهره‌مند بودند. انقلاب برای تحقق بخشیدن به حقوق طبیعی برپا نشده بود. در اعلامیه استقلال تنها به یادآوری حقوقی پرداخته شده بود که مردمان حتی به هنگامی که زیر استعمار انگلستان قرار داشتند آنها را تجربه کرده بودند. در واقع، اعلامیه استقلال، تجربه مستعمره‌نشینان از کاربردی شدن حقوق طبیعی‌شان را به گونه‌یک ارزش معرفی کرد و مفاهیم کلیدی حقوق بشر را در قالب ارزش‌هایی جهانشمول بازگفت. حقوق بشر در آمریکا بر بستری از برخورد و خون‌پانگرفت و از همین‌رو، از اقتدارگرایی دور ماند. حقوق طبیعی شهروندان مبنایی برای نظارت بر حکومت قرار گرفت و بدین‌سان، ایالتها از همان آغاز در عین وابستگی به حکومت فدرال در زمینه‌های امنیتی و بازرگانی خارجی و نیز در رابطه با مسائل حقوق فردی ساکنان خود استقلال عمل چشمگیر داشتند. اعلامیه استقلال آمریکا، در چارچوب کلی، حقوق طبیعی شهروندان آمریکایی را که حقوق بشر شمرده می‌شد، برای آگاه کردن جهانیان از علت قیام آمریکاییان و دادن اطمینان خاطر دوباره به شهروندان از اینکه شأن و حقوقشان در ساختار سیاسی تازه محترم داشته خواهد شد، بازگو کرد. آمریکاییان پس از استقلال، برای دستیابی به حقوق طبیعی که به آن باور داشتند، نیازی به خشونت ندیدند. نخبگان آمریکایی نیز ضرورتی برای نگهداشت مقام و قدرت خود به بهای دریغ داشتن حقوق طبیعی از شهروندان نیافتند.

هر چند فلسفه سیاسی جان لاک که بر حقوق طبیعی استوار بود در انگلستان زمینه پیاده شدن به معنای واقعی نداشت، اما فضای روشنفکرانه مناسب را در مستعمرات یافت. حقوق شهروندان از آن‌رو به گونه روشن در اعلامیه استقلال و قانون اساسی آمریکا بر شمرده نشد که آشوب و اعتراضی پیش نیاید و نظم جامعه برهم نخورد. این احتمال وجود داشت که اگر فهرستی از حقوق به دست داده شود، کسانی با درخواست حقوقی که بر شمرده نشده است، سبب ناآرامی در جامعه گردند. البته پس از تصویب قانون اساسی، نخبگان در نخستین نشست کنگره در ۱۷۹۱، ده بند به قانون اساسی افزودند که در آنها به حقوق شهروندان پرداخته شده

استقلال مستعمرات و پایان گرفتن استعمار انگلستان در آسوی آتلانتیک پشتیبانی می کردند. از دید آنان، اعلامیه استقلال آمریکا سند و نماد خردورزی بود. ادموند بورک از ذکر حقوق طبیعی در اعلامیه استقلال آمریکا استقبال کرد و به پشتیبانی تلاشها برای برپایی کشوری مستقل از سوی آمریکاییان پرداخت. او بر آن بود که حقوق طبیعی در آمریکا در پرتو تجارب دوران استعماری، به بخشی از سنت و عرف تبدیل شده است: حقوق طبیعی «از راه سنت و عرف استقرار یافته است.»^{۱۲}

از دید ادموند بورک حقوق طبیعی در آمریکا ماهیت مثبت یافت، زیرا بازتاب سنت‌های بومی و ملی بود، در حالی که در فرانسه این مفاهیم یکسره جنبه انتزاعی و متافیزیکی خود را حفظ کرد. در چپ طیف سیاسی نیز جرمی بنتام با انقلاب فرانسه به مخالفت برخاست در حالی که انقلاب آمریکا را دلخواه می یافت. از دید بنتام چیزی دلخواه بود که سود و بهره‌ای داشته باشد.^{۱۴} مفاهیم حقوق طبیعی در آمریکا این ویژگی را داشت اما در فرانسه وضع چنین نبود. بیشترین شادیهایی می‌بایست به بیشترین کسان برسد، ولی این منطق در فرانسه زمینه خودنمایی نداشت، زیرا حقوق را تنها در چارچوبهای حقوقی می‌توان دریافت که این چارچوبها در فرانسه وجود نداشت. از دید بنتام، مانند دیگر سودگرایان، حقوق فرزند قانون است و بیرون از قانون، تنها مفاهیمی است انتزاعی. از همین رو مانند بورک، به اندیشه‌های جان لاک نگاه منفی داشت و می‌گفت آنچه اهمیت دارد قوانین و لوایح است و چون حقوق طبیعی پیش از جنگها با انگلستان در مستعمرات پیاده شده و ماهیت حقوقی یافته بود، (مانند ادموند بورک) اعلامیه استقلال آمریکا را بعنوان نماد انقلاب آمریکا دلخواه می‌یافت و با انقلاب فرانسه که بر پایه مفاهیم انتزاعی حقوق طبیعی شکل گرفته بود، سخت مخالف بود. از دید ادموند بورک، آنچه اعلامیه حقوق بشر و شهروند به فرانسه ارزانی داشت، هیچانات دروغین و خشونت بود. اما پاسخ این پرسش را که چرا شناسایی حقوق طبیعی در فرانسه به خشونت انجامید، باید در نگاه فرانسویان به نقش حکومت و میزان قدرت آن یافت. آمریکاییان از هنگام پا گرفتن مستعمرات، چه در سطح نخبگان و چه در سطح توده‌ها به این نکته باور داشتند که قدرت نباید متمرکز باشد. در همان حال این باور وجود داشت که حقوق طبیعی که ماهیت فردی دارد باید با جلوگیری از برپایی حکومت‌های ایالتی نیرومند یا حکومت فررال نیرومند، پاسداری شود. در پرتو این باورها بود که هر مستعمره و سپس هر ایالت برای خود قانون اساسی نوشت و

چه گونه است، پیامدهای حقوق طبیعی در صورت پیاده شدن چه خواهد بود... یکسره بر فرانسویانی که اعلامیه را می‌نوشتند، پوشیده بود. نه تنها پرسشهای مفهومی، که پرسشهای توجیهی هم برای آنان وجود داشت: دلایل وجود حقوق چیست؟ چرا باید حقوق طبیعی وجود داشته باشد؟... آمریکاییان در بیش از یکصد سال پیش از تدوین اعلامیه استقلال با این پرسشها روبه‌رو شده بودند.^{۱۱}

آمریکاییان پاسخ مناسب این پرسشها را یافته بودند و پایبندی به حقوق طبیعی، در عمل، نقطه اوج خردگرایی در آمریکا شناخته می‌شد؛ در حالی که در فرانسه، در پی تصویب اعلامیه حقوق بشر و شهروند در مجمع ملی در ۱۷۸۹، خردستیزی در بطن حکومت ترور به گسترده‌ترین صورت نمایان شد. فرانسویان به علت درک انتزاعی از اندیشه‌های مربوط به حقوق طبیعی، اعلامیه حقوق بشر و شهروند را به گونه‌ای تدوین کردند که چه از دید ماهوی و چه از دید شکلی بسیار متفاوت از اعلامیه استقلال آمریکا بود. اعلامیه حقوق بشر و شهروند، سخت انتزاعی و درگیر جزئیات بود. اعلامیه در هفده ماده تنظیم شده بود که ۳ بند نخست آن اهمیت بسیار داشت. اما انقلابیون سخت گرفتار چنددستگی بودند. آنان کمترین آگاهی را از جنبه‌های عملی مفاهیمی که در هفده ماده آمده بود داشتند.^{۱۲} از همین رو «دست گرم» یا «تیغ قانون» فضایی آکنده از خشونت پدید آورد که تا ۱۷۹۲ به درازا کشید و ژاکوبین‌ها بدترین نمونه‌های نقض حقوق را به نمایش گذاشتند. ذکر دقیق حقوق در اعلامیه از سوی انقلابیون فرانسوی فضایی از ناآشنایی و سردرگمی برای توده‌ها فراهم آورد.

برخلاف اهالی مستعمرات در آمریکا که حتی زیر سلطه انگلستان امکان بهره‌مندی از بخش بزرگی از حقوق طبیعی را داشتند، فرانسویان در سایه استبداد داخلی هیچ‌گاه فرصت آشنایی با این مفاهیم را نیافتند و از همین رو پس از انقلاب در پیاده کردن این مفاهیم (حقوق بشر) ناکام ماندند و درگیری و خشونت گسترش یافت. در آمریکا مکانیسمی برای پیاده‌سازی مفاهیم حقوق طبیعی وجود داشت (قانون اساسی) اما در فرانسه چنین مکانیزمی در کار نبود. به علت نبود تجربه عملی در فرانسه، مفاهیم حقوق طبیعی ویژگی مثبت پیدا نکرده و در قوانین نمود نیافته بود. فرانسویان پیش از انقلاب کمترین جلوه‌ای از حقوق طبیعی در آرای دادگاهها و قوانین اسناد حقوقی خود ندیده بودند. با در نظر گرفتن این کاستیها بود که بسیاری کسان در راست و چپ طیف سیاسی در انگلستان که زادگاه حقوق طبیعی بود با انقلاب فرانسه مخالفت می‌ورزیدند در حالی که سخت از

خشونت اجرا شدنی بود، در بطن خود نفی حقوق طبیعی را سبب شد. اعلامیه استقلال آمریکا و اعلامیه حقوق بشر و شهروند در فرانسه را باید دو نمونه از تجلی خردورزی و تبلور حقوق طبیعی در فرایند مدرنیته غرب دانست، هر چند بازتابها و نتایج بسیار متفاوت داشتند.

اعلامیه استقلال آمریکا که تجلی گاه حقوق طبیعی بر پایه دریافت جان لاک بود به ساختار جامعه آمریکا ثبات و بالندگی بخشید، در حالی که اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه که بازتابنده هدفهای بسیار آرمانی و استوار بر مفاهیم انتزاعی حقوق طبیعی بود و نیم نگاهی هم به نیاز جامعه به حکومتی متمرکز و مقتدر داشت، خشونت را به گونه گسترده به جامعه فرانسه آورد. حقوق طبیعی در فرانسه ماهیتی آرمانی یافت و در آمریکا در چارچوب های قانونی به ثبات و استواری ساختار قدرت کمک کرد.

پانوشته

1. Hobbes, Thomas [1651] 1996. *Leviatan*. Ed. Richard Tuck. Cambridge: Cambridge University Press.
2. MacIntyre, Alasdair 1981. *Afler Virtue*. North Dame, IN: North Dame University Press, p. 67
3. Grotius, Hugo [1646]. *Of the Law of War and Peace*. Trans. Francis W. Kelsey Oxford: Clarendon Press
4. Hobbes, *op. cit.*, p. 9
5. Locke, John [1690] 1952. *Second Treaties of Government*. Ed. Thomas P. Peardon. Indianapolis: Bobbs- Merrill
6. Edmundson, William A. 2004. *AN Introduction to Rights*. Cambridge: Cambridge University Press, p. 31
7. Kass, Leon R. 2002 *Life, Liberty and Dignity* New York: En counter.
8. Martin, Rex 1993. *A System of Rights*. Oxford: Clarendon Press
9. Waldron, Jermy. 1984. *Theories of Rights*. New York: Oxford University Press.
10. White, Morton 1978. *The Philosophy or the American Revolution*. New York: Oxford University Press.
11. Thomson, Judith Jarvis 1990. *The Realm of Rights*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
12. Laqueur, Walter and Barry Rubin, ed. 1979. *The Human Rights Reader*. New York: Penguin Books, p. 118
13. Burke, Edmund [1790] 1971. *Reflections on the Revolution in France*. London: Dent, p. 57
14. Bentham, Jeremy 1970. *of Laws in General*. Ed. H.L.A. Hart. London: Ath lon Press.
15. Miller, Fred D. Jr. 1995. *Nature, Justice and Rights in Aristotle's Politics*. Oxford: Clarendon Press.
16. Finnis, John. 1980. *Natural Law and Natural Rights*. Oxford: Oxford University Press.

در آن، حقوق شهروندان را بی کمی و کاستی آورد و اختیارات حکومت را هم برشمرد. انقلابیون فرانسوی برعکس هم‌تایان آمریکایی خود، شناختی متفاوت از نقش و جایگاه حکومت داشتند. آنان سخت شیفته اقتدار و توانمندی دولت - شهرهای یونان بودند. دولت - شهرهای یونانی نفوذ و کنترل بسیار بر مردمان داشتند و از دید شهروندان، برجسته ترین و شاید تنها حق، همان حق مشارکت در زندگی «شهر» بود. پس، آنان با به دست آوردن حق مشارکت گسترده در زندگی «شهر»، دست حکومت را در همه زمینه ها باز گذاشتند و نظرات و اقتدار حکومت را در همه حیطه ها پذیرفتند زیرا تنها چیزی که می خواستند حق مشارکت بود که به گونه چشمگیر از آن بهره مند بودند.^{۱۵} انقلابیون فرانسوی کوشیدند الگوی دولت - شهرهای یونان را که استوار بر قدرت چشمگیر حکومت بود در دل اعلامیه حقوق بشر و شهروند، پیاده کنند. اما آنچه از چشم فرانسویان دور ماند این واقعیت بود که مردمان در دولت - شهرهای یونان در آغاز دارای حق مشارکت بودند و بر پایه آن، اختیارات بسیار گسترده به حکومت داده بودند، اما انقلابیون فرانسوی که در اعلامیه حقوق بشر و شهروند، حقوق فراوانی برای شهروندان در نظر گرفته بودند می خواستند نیازهای جامعه را چنان که می دیدند بر آورند و شیوه های آنها به مردمان تحمیل کنند و در نتیجه، برای پیشبرد این سیاست ناگزیر از کاربرد زور و ایجاد فضای بسته شدند. دولت - شهرهای یونان نیازی به کاربرد زور و چنگ زدن به ترور نداشتند چون شهروندان آنچه را حکومت فرمان می داد می پذیرفتند، ولی در فرانسه در سایه نبود پیشینه ای برای حقوق طبیعی، حکومت در راستای هدایت شهروندان، ناگزیر از کاربرد زور می شد.

در فرانسه، از دید انقلابیون، حکومت می بایست نیرومند باشد، ولی برخلاف آمریکا، مکانیزمی برای پیاده کردن مفاهیم انتزاعی حقوق طبیعی در اختیار انقلابیون نبود. حقوق طبیعی و قانون طبیعی^{۱۶} در آمریکا بستری طبیعی یافت در حالی که وضع در فرانسه چنین نبود. در آمریکا حقوق طبیعی از آغاز، برآمده از کارکرد بود و رفته رفته حقوق بشر نام گرفت؛ حقوقی که بازتابنده شناخت و دریافت انسان است از اینکه چه چیزی انسانی است. در آمریکا قانون اساسی مستعمرات سیزده گانه، حتی پیش از پاگرفتن کشور آمریکا و انتشار اعلامیه استقلال، سبب شده بود که حقوق طبیعی در قوانین و آرای دادگاهها بازتاب یابد در حالی که در فرانسه اعلامیه حقوق انسان و شهروند برای این صادر شد که مفاهیم حقوق طبیعی در اصول مندرج در قانون گنجانده شود و رنگ قانونی بگیرد. این کار که تنها با کاربرد زور و